

## شرح حدیث امام رضا علیه السلام به ریان بن شیب \_ ۱

استاد اوجی شیرازی

دهه اول محرم ۱۴۴۶ \_ قم

إِنَّ هَذَا الْيَوْمَ هُوَ الْيَوْمُ الَّذِي دَعَا فِيهِ زَكَرِيَّا رَبَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ فَاسْتَجَابَ اللَّهُ لَهُ وَ أَمَرَ الْمَلَائِكَةَ فَنَادَتْ زَكَرِيَّا وَ هُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَى فَمَنْ صَامَ هَذَا الْيَوْمَ ثُمَّ دَعَا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ اسْتَجَابَ اللَّهُ لَهُ كَمَا اسْتَجَابَ اللَّهُ لِزَكَرِيَّا.

- دعای حضرت زکریا و تأسی ایشان به امام حسین علیه السلام
- شکایت بردن به محضر خداوند در عزاداری

اعوذ بالله من الشيطان اللعين الرحيم

اعوذ بولايتك يا مولای يا اميرالمومنين

بسم الله الرحمن الرحيم

صلی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.  
اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن صلواتک علیہ و علی آباءہ فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیاً و حافظاً و قائداً  
و ناصراً و دليلاً و عيناً حتی تسکنہ ارضک طوعاً و تمتعه فیها طويلاً.

یا صاحب الزمان!

نوحه سُرای حریم قدس تو هستی / مویه کُناند انبیاء و ملائک  
مهدی صاحب زمان، یگانه ی هستی / آجرک الله فی مصیبتِ جدگ  
پرچم سرخی به یاد جدّ تو در باد / زلف به خون آشنای حضرت یحیی  
گریه کنانِ حسین بوده و هستند / آدم و موسی و مصطفی و مسیحا  
از پسِ آن روز داغدار، هماره / یکه سوارِ غروب های صحاری  
آه! نه، آتش گرفته است دلت را / اشک نه، خون از نگاه تو جاری  
(سیدی! أَيْنَ الطَّالِبُ بِذُحُولِ الْأَنْبِيَاءِ وَ أُنْبَاءِ الْأَنْبِيَاءِ؟ أَيْنَ الطَّالِبُ بِدَمِ الْمَقْتُولِ بِكَرْبَلَاءِ؟)

صبح ظهورت کجاست منتقم حق؟ / عصر تو کی می‌رسد که منتظرانیم  
تشنه‌ی آن دم که لب از آب بیندیم / زخمی آن دم که سر به پات فشانیم  
هرچه از آن عصر داغ‌دار شنیدیم / اشک تو فرموده است و چشم تو دیده  
هم سر از تن جدا و هم تن بی‌سر / هم رخ خونین و هم گلوی بریده  
یا بن الحسن!

السَّلامُ عَلَى الصَّرِيعِ الدَّمْعَةِ السَّاكِبَةِ! السَّلامُ عَلَى صَاحِبِ الْمُصِيبَةِ الرَّاتِبَةِ!  
يا رَحْمَةَ اللَّهِ الْوَاسِعَةِ و يا بابَ نَجاةِ الْأُمَّةِ، حَبِيبِي يا حَسِين!

يَا ابْنَ شَبِيبٍ، أَصَائِمُ أَنْتَ إِنَّ هَذَا الْيَوْمَ هُوَ الْيَوْمُ الَّذِي دَعَا فِيهِ زَكَرِيَّا رَبَّهُ.  
ای زاده شیبیب!

ماه عزای زاده‌ی زهرا و مصطفی / روز نخست روزه گرفته‌ست آن نبی / کورا نبود هیچ پسر بهر اصطفا  
« كَهَيْعَصَ \* ذَكَرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدُهُ زَكَرِيَّا \* إِذْ نَادَى رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا. » (سوره مریم / آیات ۳ تا ۱)

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.  
اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی‌اش قرار بدهد.  
نسألك اللهم بروح على بن ابی طالب علیهما السلام الذی لم یشرك بالله طرفه عین أن تعجل فرج مولانا صاحب  
الزمان.

هدیه محضر امیر عوالم حضرت امیرالمومنین و سیده نساء العالمین، جهت عرض تسلیت به محضر بقیة الله فی  
الارضین صلوات الله علیهم اجمعین، صلواتی تقدیم کنید.  
اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك عدوهم.

حضرت علی بن موسی الرضا سلام الله علیه در روز اول ماه محرم، اجلال نزول فرموده بودند که کسی به نام ریّان  
بن شیبیب به محضر ایشان مشرف شد.  
ریّان، دایی معتصم عباسی علیه لعائن الله و برادر مارد است. با اینکه منتسب به بنی‌العباس بود، اما دلداده حضرت  
رضا سلام الله علیه بود؛ لذا جُلّ علمای ما روایات او را معتبر و او را ثقه می‌دانند.

مرحوم شیخ صدوق با وجود اینکه معمولاً روایاتش از حضرت رضا علیه السلام شش واسطه دارد، اما این حدیث را با چهار واسطه معتبر و متصل، در دو کتاب امالی و عیون الاخبار از حضرت رضا علیه السلام نقل می‌کند: روز اول ماه محرم، ربیع بن شبیب محضر امام رضا علیه السلام مشرف شد؛ دید غم عالم روی دل امام رضا است. بدون اینکه حرفی زده شود، حضرت فرمودند: یابن شبیب، أَصَائِمُ أَنْتَ؟ روزه هستی یا نیستی؟ گفتیم: نه آقا جان. روزه نیستیم.

فرمودند: «إِنَّ هَذَا الْيَوْمَ هُوَ الْيَوْمُ الَّذِي دَعَا فِيهِ زَكَرِيَّا رَبَّهُ.» امروز روزی بود که حضرت زکریا خدا را خواند. پسر نداشت. «فَاسْتَجَابَ اللَّهُ لَهُ.» خدا دعای حضرت زکریا را مستجاب کرد. «وَمَنْ صَامَ هَذَا الْيَوْمَ ثُمَّ دَعَا اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ اسْتَجَابَ اللَّهُ لَهُ.» کسی که روز اول ماه محرم را روزه بگیرد و دعایی کند، خداوند دعایش را مستجاب می‌کند.

بعد حضرت رضا در این فرمایش کوتاه، نه مرتبه فرمودند: یابن شبیب!

قلب و دلم پر ز شور و شین / یابن شبیب، گریه فقط در غم حسین

ان شاء الله این دهه سر سفره امام رضا علیه السلام هر روز یک فقره از این روایت پسر شبیب را عرض خواهیم کرد.

و اما امروزی را که در آنیم، عبارت اول:

خداوند متعال در مواضع متعدد از قرآن، از جمله ۱۵ آیه‌ی اول سوره مریم، به ماجرای دعای حضرت زکریا اشاره کرده است.

و در تشرّف مرحوم سعد بن عبدالله اشعری قمی رحمة الله علیه به محضر وجود ذی‌جود حضرت بقیه الله سلام الله علیه، جزییات ماجرای دعای حضرت زکریا آمده است.

سعد بن عبدالله می‌گوید یک‌سری سوال داشتیم. بلند شدم آمدم خانه احمد بن اسحاق قمی که وکیل امام عسکری سلام الله علیه است، بگویم وقتی سامرا رفتی سوالات مرا از محضر امام حسن عسکری علیه السلام بپرس. گفتند احمد بن اسحاق راه افتاده دارد به سمت سامرا می‌رود.

— کی راه افتاده؟

+ تازه راه افتاده.

منم راه افتادم رفتم، در راه او را دیدم. گفتیم خیر ببینی، داری می‌روی این سوالات من را هم از محضر حضرت عسکری سلام الله علیه بپرس. گفت چرا خودت نمی‌آیی؟

(الهی رفقا یک رفیق پیدا کنیم که آدرس خانه‌ی حجت بن الحسن را به ما بدهد.

هَلْ مِنْ مُعِينٍ فَأُطِيلَ مَعَهُ الْعَوِيلَ وَ الْبُكَاءُ؟  
فَهَلْ مِنْ مُعِينٍ كه دستم بگیرد / دهد روی جانانهات را نشانم).

گفت راه بیفت با هم برویم.

رسیدیم سامرا، خواستیم وارد خانه حجت الله شویم...

(خدا می داند سعد بن عبدالله چه حالی داشته، احمد بن اسحاق چه حالی داشته است. الهی این لحظه برای تک تک ما اتفاق بیفتد).

می گوید در زدیم و اذن گرفتیم، وارد شدیم، دیدیم امام عسکری سلام الله علیه نشسته اند، یک آقا زاده پنج ساله روی پایشان نشسته است که وَجْهُهُ كَفَلَقَةُ الْقَمَرِ.

(کجا به سینه خود می زنی غریبانه یا صاحب الزمان؟ ما روضه گرفتیم قدم رنجه نمایید.

هر که او را دیده، اینطور توصیف کرده است: «وَجْهُهُ كَفَلَقَةُ الْقَمَرِ.» صورت نگو، ماه شب چهارده بگو. «علی خدّه الأیمنِ خال.»

ای به قربان خال هاشمی ات / رخ تو ماه و ابروی تو کمان

درد من را فقط تو می دانی / که همه دردم و تویی درمان

آمدیم و عرض ادب کردیم، امام عسکری سلام الله علیه به امام عصر اشاره کردند، فرمودند: به مولایتان سلام کنید.

عرض سلام و ادب کردیم. فرمودند: سعد بن عبدالله، سوالاتی را که داری، از پسرم بپرس.

خواستیم بپرسیم، امام عصر علیه السلام فرمودند: صبر کن سعد بن عبدالله! خودم هم نکته ای نانگفته دادم / هم نامه ای نانوشته خوانم.

حضرت، یک به یک سوالاتی را که در ذهنم بود و به لب نیاورده بودم، پاسخ دادند؛ تا رسیدیم به این سوال که تفسیر آیه اول سوره مریم «كهيعص» چیست؟

به من فرمودند: سعد بن عبدالله، حضرت زکریا ۱۲۰ ساله شده بود، یک حاجت از خدا داشت. حاجتش این بود که اسامی مبارکه خمسه طیبه را یاد بگیرد.

(رفقا، ما چه نعمتی داریم! چشم باز کردیم توی گوشمان گفتند حسین. چشم باز کردیم با این خانواده آشنا شدیم.)  
حضرت زکریا دعا کرد، خداوند متعال دعایش را مستجاب کرد.

نام مبارک ختم رسل و هادی سُبُل که به او تعلیم داده شد، غم و غصه از دل حضرت زکریا رفت.

نام نامی شاه مردان حضرت مولانا امیرالمؤمنین سلام الله علیه که گفته شد، سُروری در دل حضرت زکریا وارد شد.

نام سیده النساء دلش را آرام کرد.

نام حضرت مجتبی بهجت و سُرور به قلبش وارد کرد.

اما تا اسم ابی عبدالله آمد، گفت: «یا رَبِّ وَفِی ذِکْرِ خَامِسٍ مِنْهُمْ یَنْکَسِرُ قَلْبِی.» این پنجمی چه کسی بود که تا گفتیم حسین، انگار غم عالم روی دلم ریخت؟

\_ ای زکریا، فقط تو نبودی که اسمش را آوردی، جگرت آتش گرفت! روز اول هم وقتی که به حضرت آدم «تَلَقَّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمَاتٍ»، تا گفت یا قدیم الاحسان به حق الحسین، «جَلَسَ آدَمُ عَلَى التُّرَابِ.» بی دلیل خاک روی سرش می ریخت که خدایا این حسین کیست؟

ندا آمد یا آدم، می خواهی بدانی حسین کیست؟ «یَحُولُ الْعَطَشُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ السَّمَاءِ كَالدُّخَانِ.» آسمان را دود می بیند از عطش.

(شروع شد رفقا. خدایا، ممنونت هستیم که باز زنده بودیم برای حسین گریه کنیم.

الان بگویم یا روز هفتم بگویم که وقتی آقای پنجاه و هفت ساله دود می بیند، بین شهزاده‌ی شش ماهه...

ای آدم، تو فقط اینطور نبودی؛ حضرت موسی هم تا گفت حسین، گفت خدایا او کیست که نامش جگرم را پاره کرد؟

به حضرت موسی گفتیم: «صَغِيرُهُمْ يُمِيتُهُ الْعَطَشُ وَكَبِيرُهُمْ جَلَدُهُ مُنْكَمِشٍ.»

حضرت زکریا گفت: خدایا مَنْ الْحُسَيْنِ؟

اینجا بود که «کهیصص.»

کاف یعنی قاضیه کربلا

ها: هلاکت در همان دشت بلا

یاء: یزید شارب الخمر لعین / بر سرش بادا عذابی آتشین

عین: عطش در کام اطفال یتیم

صاد: صبر اندر همان ذبح عظیم.

امام زمان به سعد بن عبدالله فرمودند: حضرت زکریا سه روز از خانه‌اش تکان نخورد، گفت هیچ‌کس هم نیاید، کارش فقط شده بود ضجه می‌زد، گریه می‌کرد: بی‌کس حسین، غریب حسین، بی‌نوا حسین، بی‌مادرش به سر، نه پدر، بی برادرا.

امام عصر سلام الله عليه گریه و ناله حضرت زکریا را برای ما گفتند که چطور گریه می کرد.

فرمودند: سعد بن عبدالله، گریه حضرت زکریا این طور بود:

می گفت: «أَتَفْجَعُ خَيْرَ خَلْقِكَ بَوْلَدِهِ؟» ای خدا، بهترین بندگانت باید داغ جوان ببیند؟ باید داغ پسر ببیند؟ «إِلَهِي هَلْ تُلَبِّسُ عَلَيَّ وَ فَاطِمَةَ ثَوْبَ الْحُزْنِ وَ الْعَزَا؟» خدایا، آیا باید امیرالمومنین و سیده نساء العالمین لباس حزن تنشاند کنند؟

عرض این است:

چرا امام زمان سلام الله عليه سبک گریه حضرت زکریا را برای ما فرمودند که این طور گریه کرد؟ که شکوه به درگاه خدا بُرد؟

اگر به من و شما ظلم کنند، اگر به کسی ظلم بشود، اولین چیزی که به ذهنش می آید این است که من یک شکایت تنظیم کنم.

در این درد و داغ و مصیبتی که بر این خانواده وارد شده است، کدام دادگاه صلاحیت رسیدگی به این شکایت را دارد؟ مگر دادگاه عدل الهی!

لذا از همان روز اول رنگ و بوی گریه ها این بود که شکایت به درگاه خدا می بردند.

روز اول این نکته را می گویم که

✓ گریه ما رنگ و بوی شکوا به درگاه خدا داشته باشد.

لذا امام صادق علیه السلام فرمودند: آن شب جمعه ای که شب عاشورا هم هست، امام زمان سلام الله عليه پرده خانه کعبه را می گیرند، می گویند: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ.» و مضطّرّانه گریه می کنند. همان موقع در عالم بالا هم غوغایی است. شب عاشوراست؛ در بیت المعمور یک منبر گذاشته اند، پیغمبر اکرم روی منبر، همه انبیاء و مرسلین و ملائکه پای منبر هستند. پیغمبر اکرم این سبکی اذن ظهور را از خدا می گیرند: إلهی اغضب! خدایا غضب کن. «فَقَدْ هَتَكَ حَرِيمُكَ.» خدایا غضب کن؛ حرمتت شکسته شد! خدایا غضب کن؛ عیال شاه زمین و زمان خرابه نشین شد! إلهی انتقم! إلهی اغضب!

انقدر شکوا به درگاه خداوند متعال می برند که «قُتِلَ أَصْفِيَاؤُكَ»، اصفیائت را کُشتند. انقدر شکوه می برند که ندا می آید: جبرئِلا! اذن ظهور ببر به مهدی آل الله و بگو: «أَمْرُكَ جَائِزٌ وَ قَوْلُكَ مَقْبُولٌ.»

«وَلَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ.» پیغمبر اکرم برای ما اسوه حسنه هستند.

یعنی دیگر وسط روضه که می خواهیم بگوییم:

آن بانویی که گیسوی حورش طناب بود / گشتند بی‌عماری و محمل شتر سوار

بعدش بگویم خدایا، اِغْضَب!

روز سوم که می‌خواهیم بگویم: کف بیابون.. تاریک.. یک غول بیابانی به اسم زجر.. افتاده به جان یک دختر سه

ساله.. یا رَبِّ اِنْتَقِم! یا رَبِّ اِغْضَب! خدایا غضب کن.

این سبک را پیغمبر یادمان دادند.

خدایا، شش ماهه روی دست بابایش بال بال می‌زد: اِغْضَب!

ابی‌عبدالله سلام الله علیه چهار سالشان بود؛ (بنازم به بزم محبت) خمسه طویه جمع شده بودند، پیغمبر اکرم نشسته

بودند، فرمودند حسین جان، روی پای خودم بنشین.

دیدند پیغمبر اکرم دارند سینه ابی‌عبدالله را می‌بوسند، هق‌هق گریه می‌کنند.

همه نگاه‌ها و توجه‌ها جلب شد: چی شده یا رسول الله؟

فرمودند الان حسین روی پایم است، ولی من دارم یک چیز دیگر می‌بینم.

— چی می‌بینید یا رسول الله؟

جلوی مادرش گفتند: «وَقَدْ رُمِيَ بِسَهْمٍ إِلَى صَدْرِهِ، فَخَرَّ عَنْ فَرْسِهِ سَرِيعاً...»

دارم تیر را می‌بینم که می‌آید می‌خورد.. دارم قسمت راست صورت روی زمین خوردن را الان می‌بینم..

در کامل الزیارات آمده است: پیغمبر در آن حال می‌گفتند: اَللّٰهُ الْمُشْتَكٰی! خدایا شکوا به خودت می‌آورم.

✓ یعنی از امروز تو آتش گرفتی، بگو: خدایا، اِنْتَقِم! خدایا، فرج! خدایا، منتقم! خدایا، غضب کن! خدایا،

مهدی! خدایا، ظهور! خدایا، ما دیگر عاشورا بدون حجت بن الحسن نبینیم!

مولایمان امیرالمومنین علیه السلام وقتی همه امیدشان را در خاک گذاشتند.. خیلی شب سختی بود..

مَحْرَم راز دل ریشم باش / بستری باش، فقط پیشم باش

دیدید شما می‌خواهی بلند شوی، می‌گویی یا علی؟

در آن حال، حضرت واژه ایستادن از پا افتاد. دیدند زانوهای مولا دارد می‌لرزد. تا افتادند، انگار این بغض باز

شده، فرمودند:

قُلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي، وَضَعَفَ عَنْ سَيِّدَةِ النَّسَاءِ تَجَلُّدِي، نَفْسِي عَلَى زَفَرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ...

ای تف به ذات عمر که مولای ما بگویند: يَا لَيْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ.

در آن حال... بابا که جلوی بچه‌های قد و نیم قدِ مادر از دست داده که نمی‌توانند گریه کنند..

مولا چی کار کردند؟ رو کردند سمت قبر پیغمبر اکرم، گفتند: یا رسول الله، الی الله المشتکی! من شکایت به خدا می برم.

امسال این سبکی گریه کنیم، بسوزیم، بگوییم یا رب انتقم!

وقتی هم ابی عبدالله شش ماهه را بالا آوردند، برای خودشان روضه خواندند. او داشت «یُرْفِرُ كَالطَّيْرِ الْمَذْبُوحِ»، ابی عبدالله با او حرف می زدند: «لَهْفُ قَلْبِي عَلَى الصَّغِيرِ الظَّامِي فَطَمَتُهُ السَّهَامُ قَبْلَ الْفِطَامِي.»

(آه که خدا شاهد است این عبارت چند ساله جگر مرا پاره کرده است.) شهزاده، تیر به گلو.. دید بابایش دارند جان می دهند، فَتَبَسَّ. یک لبخند زد، جگر ارباب آتش گرفت، سر به آسمان بلند کردند: «اللَّهُمَّ احْكُم بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ فَقَدْ دَعَوْنَا فَقَتَلُونَا.» خدایا، تو حکم کن بین ما و اینها. ما را دعوت کردند، شش ماهه ام را هم کشتند. یا رب انتقم منهم. یا رب الیک أشکوا. خدایا، تو انتقام بگیر.

فکر کردی چرا خون به آسمان پاشیدند؟ این شکوائیه به درب خانه خداست. یعنی: اگر به زعم شما، من گناه کارِ شمایم / ندارد هیچ گناهی، علی اصغر م است این.

آن صحنه ای که گفتیم پیغمبر اکرم فرمودند می بینم آن تیر می خورد... نوشتند ابی عبدالله دست را زیر سینه بردند، خون را به صورتشان پاشیدند. این خون شکوایه است. گفتند: خدایا، می خواهم اینطور ملاقات کنم، با این حال بگویم: «ابابکر و عمر قد قَتَلَانِي.» می خواهم با این حال شکوائیه درب خانه ات بیاورم.

می دانید چی دارم عرض می کنم؟

چرا امام رضا روز اول این روایت را فرمودند؟

این جمله خیلی سخت است برایم، ولی حرف باید تکمیل شود. اربابمان یک دختر ۱۱ ساله دارند به نام حضرت سکینه سلام الله علیها... (یک عبارتی توی مقاتل هست... خدایا می شود توی روضه برای حسین دق کنیم؟) روز یازدهم که دختر ارباب ما توی گودال رفتند، بدن بابا را بغل کردند...



(با قرآن می‌خواهم برایت روضه بخوانم.)

«فَاجْتَمَعَتْ عِدَّةٌ مِنَ الْأَعْرَابِ...»

اعراب چه کسانی هستند؟ «أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا.»

«جَرُّوْهَا...» یعنی او را کشیدند بالا.

حالا در بالا کشیدن چی شد؟ عبارت این است...

(یابن الحسن، گفتنش برایم سخت است. قربان دل داغ‌دارتان بروم. من جرأت می‌کنم این حرف‌ها را بزنم، برای

اینکه اینها آتش بگیرند، برای شما دعا کنند.)

همین‌طور که می‌کشیدند... بالای سر گودال که می‌بردند، با خدا حرف می‌زد، می‌گفت: «الهی، انا صغيرة السن،

قليلة القوة» خدایا، من کوچکم، زورم به اینها نمی‌رسد. «يَضْرِبُونِي بالسَّوْطِ وَالْحِجَارَةِ.»

ترجمه‌اش مرگ است. سوط یعنی شلاق، حجاره یعنی سنگ.

یعنی دارند با سنگ می‌زنند که از گودال بیایم بالا!

او را می‌کشیدند، می‌گفت: یا رَبِّ اِنْتَقِم! یا رَبِّ اِغْضِب! خدا غضب کن!

زینب زار کجا؟ مجلس آغیار کجا؟

گفت چوب می‌زنی؟ «وَأَسْعِ سَعِيكَ.» زورت را بزن. «فَوَاللَّهِ لَا تَمَحُو ذِكْرَنَا.»

(بعد دیگر یک چیزی شده که از آن هم می‌گذرم... عاشورا هم نتوانستم بگویم.)

در آن حال زینب کبری فرمودند: «الهی، الیک الْمُشْتَكَى وَ الْمُعْوَلُ.»

خدایا، منی که سایه‌ام را یحیی مازنی همسایه دیوار به دیوارمان ندیده بود، حالا با آستین.. جلوی صورت...

\_\_ خدایا، اَشْتَكِي الیک الْمُشْتَكَى وَ الْمُعْوَلُ! به خودت شکایت می‌کنم.

خادم امام سجاد علیه السلام آمد گفت آقا، چقدر گریه می‌کنید؟!

فرمودند: یک پسر گم کرد یعقوب، هر دو چشمش کور شد / چون نگریم من؟ که یک عالم پدر گم کرده‌ام!

در کامل الزیارات آمده است:

\_\_ آقاجان، یک سری چیزها را می‌بینید، می‌گویم طبیعی است گریه می‌کنید. آب خوردن طبیعی است. چیزهای

دیگر که بگذرم. ولی الان دیدم بچه‌ها دارند می‌دوند، بازی می‌کنند، چرا گریه کردید؟

فرمودند: بچه‌ها چی کار می‌کردند؟

\_\_ می‌دویدند.

فرمودند: «ذَكَرْتُ يَوْمَ عَاشُورَا فِرَارِ النِّسَاءِ مِنْ خِيْمَةِ اِلٰی...»

یادم آمد دامن خواهر کوچکم سوخته بود.. می دوید..

گفت: آقا، بس است. دیگر گریه نکنید.

فرمودند: گریه دل تنگی جای خودش.. «إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ.»

(إِنَّمَا، ادات حصر است.) یعنی گریه‌ام، فقط شکایت به در خانه خداست.

(خدایا، نباید سه ساله توی بیابان بدود، یک نفر با شلاق پشت سرش باشد.)

«إِنَّمَا» یعنی فقط، فقط، فقط گریه می‌کنم الی الله!

خدایا اغضب! خدایا، شکایت! خدایا، حسین کجا، روی خاک کجا؟ خدایا، سرش کجا، روی نیزه کجا؟

لذا امام رضا علیه السلام فرمودند: حضرت زکریا اینطور گریه می‌کرد:

«الهِی أَتُفْجِعُ خَیْرَ خَلْقِكَ بَوْلَدِهِ؟ اِلٰهٰی هَلْ تُلْبِسُ عَلِیًّا وَ فَاطِمَةَ ثَوْبَ الْحُزْنِ وَ الْعَزَا؟»

خدایا چطور تصور کنم که لباس عزا به تن مولا باشد برای پسرشان؟!

بعد حضرت زکریا چی کار کرد؟

می‌گویند چرا توی صورتت می‌زنی؟ چرا گریبان پاره می‌کنی؟ چرا سر می‌شکنی؟

بین پیغمبرها چی کار می‌کردند!

حضرت زکریا سه روز گریه کرد. بعد از سه روز فکری به ذهنش رسید.

گفت: خدایا، صد و بیست ساله شده‌ام، پسر ندارم. الان می‌خواهم یک پسر به من بدهی «أَفْتَتِنُ بِحُبِّهِ.»

یعنی محبتش را عجیب در دلم بیانداز.

(آه! من چه می‌دانم این مصیبت یعنی چی؟ ولی رفقا، یک روزی که زیر خاک هستیم، آن موقع که می‌فهمیم این

روضة یعنی چی، آتش می‌گیریم یک عده دیگر دارند اینجا به جای ما گریه می‌کنند.)

حضرت زکریا گفت: خدایا، یک پسر به من بده که محبتش در دلم بیفتد، جوان که شد، تَأْسِیًّا بِالْحُسَیْنِ سلام الله

علیه. پسر را بکشند، بعد من بفهمم مادرش چی می‌کشد! بابایش چی می‌کشد!

چه دعایی کرده!

تو جرأت می‌کنی چنین دعایی کنی؟ مثلاً بگویی الهی، یک دختر به من بده، توی بیابان گم بشود، یک لاتی نصف

شب توی گوشش بزند، او را بکشد ببرد...

ما نمی‌توانیم اینطور دعا کنیم؛ ولی حضرت زکریا اینطور دعا کرد. محکم هم دعا کرد. محکم هم مستجاب شد.

خدا گفت باشد، می‌دهم.

یحیی را به او داد.

از همان اول تأسی‌ها شروع شد.

یحیی شش ماهه به دنیا آمد. چون قرار است حسین امیرالمومنین سلام الله علیهما هم شش ماهه به دنیا بیاید. چون ابی‌عبدالله اسمشان منحصر به فرد است، همه چی ایشان هم منحصر به فرد است. اصلاً جنس غمش فرق می‌کند.

چون ابی‌عبدالله «لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا» کسی قبل از ابی‌عبدالله، حسین نامیده نشده است؛ پس برای یحیی هم اسمی که قبلاً سابقه نداشته است، انتخاب می‌کنیم.

چون ابی‌عبدالله همه عمرشان محزون هستند، یحیای تو هم همیشه محزون باشد. تا رسید به وقت شهادت.

چون سر ابی‌عبدالله را به دستور یک زنازاده ...، یحیی هم همین‌طور.

چون سر او در تشت رفت، سر یحیی هم توی تشت باشد.

چون آسمان برای ابی‌عبدالله گریه کرد، برای یحیی هم باید گریه کند.

تأسی می‌خواهی کنی، این‌طور. شباهت و قیاس نه. اینها تأسی است! در همه چیز باید تأسی کنی.

ولی دیگر یک‌سری چیزها را نمی‌شد. تأسی هم حد دارد.

در چی نمی‌شد؟

حضرت یحیی، نه زن داشت، نه بچه داشت، نه خواهر داشت.

بدنش هم سالم بود. فقط سر را بردند. یک زخم به بدن نخورده بود.

سر حضرت یحیی تکلم کرد، ولی چوب نخورد. خواهر ندید، دختر ندید، چه بر سرش آوردند.

حضرت یحیی همه عمرش، می‌نشست، بلند می‌شد، برای ابی‌عبدالله گریه می‌کرد. همه عمرش گریه‌کن ابی‌عبدالله بود.

لذا امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند: از مکه که راه افتادیم، هرجا می‌رسیدیم، می‌نشستیم، بلند می‌شدیم، امام حسین از یحیی یاد می‌کردند.

الله از کرامت ابی‌عبدالله!

یعنی تو الان برایش گریه می‌کنی، شب اول قبر رهایت می‌کند؟ نه!

یقین دارم که می‌آیی و از نزدیک می‌بینم تو را آخر/ همان وقتی که می‌میرم، عجب می‌میرم خوبی

فکر کردی رهایت می‌کنند؟!

خیلی آقا هستند!

فقط حرف این است رفقا، امام رضا فرمودند: محرم که می‌شد، کسی پدرم را خندان نمی‌دید.

دیگر از امروز همه چیز تعطیل. ما فقط داریم آتش می‌گیریم که فردا می‌خواهد برسد کربلا.

سر حضرت یحیی را توی تشت بریدند، خون روی زمین نریخت؛ مگر یک قطره خون گلوی او که روی زمین افتاد.

نوشتند: این خون که روی زمین افتاد، هِی قُل می‌زد، بالا می‌آمد.

خاک ریختند روی آن، هِی قُل می‌زد، بالا می‌آمد.

یک تپه خاک درست کردند، باز این خون قطع نشد. تا بخت النصر آمد، هفتاد هزار نفر را کشت، بدن‌ها و سرها روی این خون قرار گرفت تا این خون قطع شد.

امام حسین فرمودند: پسر سجاد، خون حضرت یحیی اینطور از جوشش افتاد. اما می‌دانی خون من چطور از جوشش می‌افتد؟

«وَاللّٰهُ لَا يَسْكُنُ دَمِي حَتَّى يَبْعَثَ اللّٰهُ الْمَهْدِيَّ»

به خدا قسم، خون من از جوشش نمی‌نشیند، تا اینکه خدا مهدی ما را بفرستد.

کلید قفل جهان است، آن که رفته از اینجا / برای آمدن او دعا کنیم بیاید

حضرت یحیی در همه حالات زندگی‌اش یاد ابی‌عبدالله بود.

در جامعه چه می‌خوانیم؟: «وَمُقَدِّمُكُمْ أَمَامَ طَلِبَتِي وَحَوَائِجِي وَإِرَادَتِي فِي كُلِّ أَحْوَالِي وَأُمُورِي»

اینکه آدم در هر حالی امامش را بر خودش مقدم کند.

این کار خیلی مرد می‌خواهد.

سلام خدا بر حضرت مسلم بن عقیل! فکر کن ۱۵۰۰ نفر به تو حمله کردند، بعد جنگ توی بیابان هم که نبوده است، جنگ‌های چریکی، جنگ‌هایی که توی شهر هست، یک شکل دیگری است، یک رعب دیگری دارد. یعنی لشکر فقط از جلو نیست. از توی خانه‌ها یک‌دفعه دشمن حمله می‌کند.

از روی پشت‌بام‌ها سنگ می‌زدند.

حضرت مسلم می‌جنگیدند، وسط شمشیر زدن گریه می‌کردند.

یک نفر طعنه زد به حضرت مسلم، گفت: هان! آمدی به هوای حکومت، الان تنها شدی، داری گریه می‌کنی؟

گفتند من که دارم شما را می‌کشم، برای خودم که گریه نمی‌کنم.

— برای چی گریه می‌کنی؟

گفت: اَبَکی للحسین و آل الحسین. خودم برایش نامه نوشتم زود بیا.

(خیلی حرف است! آدم در اوج غربت! اصلاً منی نیستم که بخواهم برایش گریه کنم.)

گیرم همه‌ی مسیر شد طی، برگرد / خونت شده شرط دادن ری، برگرد

گر وعده تو را میوه‌ی نوبر دادند / نوبر، سر اصغر است بر نی، برگرد

✓ امام، وفی است.

مسلم، در اوج غربت، ابی‌عبدالله را یاد می‌کرد.

نوشتند تا ابی‌عبدالله رفتند توی شیب گودال، فرمودند: اَینَ مسلم بن عقیل؟

تو آنجا یادم کردی، من توی گودال یادت می‌کنم.

مسلم پشت سرش را نگاه کرد، از هجده هزار نفر که نامه داده بودند، سیصد نفر آمده بودند.

تا رسیدند جلوی درب دارالعماره، شدند سی نفر.

سلام خدا بر مسلم بن عقیل!

پیغمبر اکرم فرمودند: «یبکی علیه عیون المومنین.» یعنی چشم مومن می‌تواند بر مسلم بن عقیل گریه کند.

(خدایا، شاید این آخرین کوپن عمر من باشد روز اول محرم. شاید سال دیگری نباشد. نگذار چشم‌هایم خشک

بشود. اگر بحث گناه است، من دستم بالاست. ولی با من معامله نکن.

گناه‌کار فراری دوباره آمده است / ببین به گریه و زاری دوباره آمده است

گدای سال گذشته که عزتش دادی / عزیز رفته، به خواری دوباره آمده است

الهی، به کرم ابی‌عبدالله نگذار اشک چشم‌مان خشک بشود.

دلیل آمدنم جرأت نمی‌باشد / ز بس که لطف تو داری، دوباره آمده‌ام)

مسلم، نماز خواند، نگاه کرد، دید کسی نیست. توی کوچه پس کوچه‌ها راه افتاد. دید همه درها بسته است. تشنه بود.

از آن طرف هم دو تا پسر همراهشان بود، محمد و ابراهیم.

— اینها را چی کار کنم؟

ببین چقدر غربت که دیگر آخر کار به این برسد این مردم که نامرد هستند، شریح قاضی از اینها نامردتر، ولی  
 برای حفظ پرستیژ اجتماعی‌اش هم شده است، بچه‌های مرا قبول می‌کند.  
 نصف شب بچه‌ها را برد در خانه شریح قاضی، به او سپرد.  
 فرض کن بچه‌ات را دست دشمنت بدهی!  
 راه دیگری نمانده بود.  
 توی کوچه پس کوچه‌ها در یک خانه نشست.  
 کسی که غریب است، به کم‌ترین محبت هم دل خوش می‌کند.  
 چرا اسم طوعه هنوز هست؟ دیشب تا حالا چند جا روضه رفتید؟ جایی رفتید اسم طوعه نباشد؟  
 این همه درب توی تاریخ به روی اهل بیت و اصحابشان باز شده است، ولی طوعه فرقتش این است که در اوج  
 بی‌کسی به داد مسلم رسید!  
 عزیزم، امروز اوج بی‌کسی حجت بن الحسن است.  
 به امیرالمومنین قسم، امروز یک یا صاحب الزمان بگویید، ده بار جواب می‌دهند.  
 فقط طوعه نبود که غریب‌نوازی کرد. ده روز دیگر هم یک زن دیگر توی کوفه دید از توی تنور یک نوری بلند  
 است، نگاه کرد دید یک سر بریده است. به خولی گفت: این سر توی خانه ما چی کار می‌کند؟...  
 طوعه گفت: در خانه ما چی کار می‌کنی؟  
 مسلم گفت: آب داری به من بدهی؟  
 ظرف آب آورد، گفت خوردی، برو.  
 آب را نوش جان کردند، ظرف را برگرداندند، گفتند: من در این شهر غریبم.  
 \_ از کجا آمدی؟  
 + از مدینه آمدم.  
 \_ اتفاقاً یک هم‌شهری هم اینجا داری. برو پیش او.  
 + پیش کی؟  
 \_ مسلم بن عقیل.  
 + من خودم مسلم بن عقیلم!  
 طوعه باورش نمی‌شد.

(طوعه باورت بشود. الان ۱۱۹۰ سال است حال امام زمان ما این است.)

گفت: امشب بیا خانه من.

کرم نما و فرود آ که خانه، خانه توست.

وای که آن شب، چه شبی بود. طوعه می رفت و می آمد، می خواست خودش را سرافراز عالم کند.

حضرت مسلم در خواب دیده بود، مولا به او فرموده بودند: شب آخرت هست.

پس فردا، عید قربان بود. ولی مسلم می خواست یک روز زودتر خودش را برای ابی عبدالله قربانی کند.

طوعه یک پسر داشت به نام بلال. او تا صبح توی این فکر بود که من چطور فردا بروم جایزه بگیرم؟

صبح علی الطلوع آمد به عبدالرحمان پسر محمد بن اشعث گفت: من جای مسلم را می دانم.

عبدالله، هزار نفر را همراه محمد بن اشعث فرستاد.

دمدم های طلوع آفتاب، عبارت این است:

«سَمِعْتُ قَعْقَعَ الْجَمَامِ وَ اصْطَفَاكَ الْأَسِنَّةَ.»

صدای نعل اسب توی کوچه می آمد. شمشیر و نیزه ها را به هم می زدند که ترس و وحشت توی شهر حاکم بشود.

(یک جای دیگر هم این عبارت آمده است...

ما اذن عزاداری، از فاطمه می خواهیم.

می گوید شنیدم صدای شمشیر دارد به هم می خورد؛ آمدم بیرون، دیدم یک لشکر حمله به درب خانه حضرت زهرا

سلام الله علیها...).

کی می گوید مسلم یار نداشت؟!

نوشتند طوعه گوشه خانه دستش را بلند کرده بود، دعا می کرد: خدایا، مسلم را یاری کن.

محمد بن اشعث فریاد زد، گفت: مسلم! یا می آیی بیرون، یا خانه را آتش می زنم.

این خانواده روی این کلمه حساس هستند. می دانند دشمن می گوید آتش می زنم، می زند.

یک روزی هم عمر آمد پشت درب گفت: «یا فاطمه! اِفْتَحِي الْبَابَ وَ اِلَّا اُحْرِقْتُ عَلَيْكِ دَارَكَ.» آتش زد!

نوشتند: مسلم پرید از خانه آمد بیرون. ۴۰ نفر، ۴۰ نفر به او حمله می کردند، می گرفت، روی پشت بام ها می انداخت.

کسی نمی توانست مقابل مسلم بیاید.

دستور داد از روی پشت بام ها سنگ توی صورتش بزنید.

یا یحیی! فقط تو به ابی عبدالله تأسی نکردی، مسلم بن عقیل هم تأسی کرد.

فقط به مسلم سنگ نزدند.. به ابی عبدالله هم...

«فلما وقف الحسين لِيَسْتَرْيَحَ سَاعَةً.»

عمرو بن حُرَيْث در خانه‌اش را باز کرد. کسی نمی‌توانست به مسلم نزدیک بشود. او شمشیر را حواله صورت مسلم بن عقیل کرد، اما مسلم جای خالی داد، سر را داد عقب، گوشه شمشیر به لب‌های مسلم بن عقیل خورد، دندان‌های ثنایای حضرت مسلم شکست. این هم یک تأسی دیگر.

«السَّلامُ عَلَى النَّغْرِ الْمَقْرُوعِ بِالْقَضِيبِ.»

لعنت به خیزران که به‌واقع تمام کرد/ بی‌حرمتی به ساحتِ شاهِ شهید را  
می‌رفت بانویی که بگیرد به دست خویش / چوبی که داشت سمت لبی می‌دوید را  
آه از دمی که کر شد و نشنید گوشِ چوب / آهی که مادر علی اصغر کشید را  
دندان شکست و قافله از آن شکسته‌تر / یا رب مبخش روز قیامت یزید را  
هر طور که بود، گفت: امان می‌دهم.

مسلم بن عقیل گفت: شما که مرد نیستید، ولی باشد، من دست از جنگ برمی‌دارم؛ تو هم یک کاری کن.

گفت: چی کار کنم؟

مسلم گفت: نامه بنویس، بگو نیاید.

در شهر چُو افتاده با اهل و عیالی / خَمّارها بازارشان رونق گرفته

مسلم را بردند درب دارالعماره.

مسلم بن عمرو باهلی (حرام‌زاده ازل و ابد) درب دارالعماره آب می‌فروخت. تا دید مسلم بن عقیل تشنه است...

(ببین عطش از توی صورت معلوم است. می‌دانی چی می‌گویم. لذا زینب کبری می‌گوید دیدم برادرم توی گودال لب‌هایش ترک ترک شده است. عطش این است!)

مسلم بن عمرو باهلی تا دید مسلم تشنه است، آب را روی زمین ریخت، گفت نمی‌دهم.

(علی بن طعان محاربی هم کنار گودی قتلگاه، آب را روی زمین می‌ریخت، می‌گفت نمی‌دهم به تو حسین.)

مسلم را پیش ابن زیاد بردند.

ببین تربیت مولا چیست.

ابن زیاد گفت: بلد نیستی سلام کنی؟

حضرت مسلم گفتند: السَّلامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى.

گفت: نه اینطور. بگو السلام علیک ایها الأمير!



— «امیری حسین و نعم الأمير.» امیری جز حسین ندارم.  
ابن زیاد گفت: جوری می‌کشمت که توی تاریخ هیچ‌کس را اینطور نکشته باشند.  
این هم یک تأسی دیگر.  
امام صادق فرمودند: «قَتَلُوهُ قَتْلَةً نَهَى رَسُولُ اللَّهِ» درنده‌ها را هم اینطور نکشید.  
(یابن شیب...)

به همان کسی که به لب‌های مسلم شمشیر زده بود، گفتند خودت برو سر او را جدا کن.  
مسلم را بالای دارالعماره بردند.  
او دستش را که بلند کرد گردن مسلم را بزند، دست خشک شد.  
(کاش دست عمر هم توی کوچه خشک شده بود).  
نفر دوم، نفر سوم...  
یک موقع مردم دیدند یک بدنی از بالای دارالعماره افتاد پایین...  
اما خواهرش ندید...  
«وَلَمَّا سَقَطَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى خَدِّهِ الْأَيْمَنِ مِ تَسَابَقِ الْقَوْمِ عَلَى نَهْبِ بَيْتِ آلِ الرَّسُولِ...»

یا ربِّ انتقم!

یا ربِّ اغضب!

رَحِمَ اللَّهُ مَنْ نَادَى يَا حُسَيْن!

اللهم عجل لوليک الفرج